

❀ (ادیب الممالک فر اهانى و ملك الشعراء بهار) ❀

روز بیست و هفتم محرم ۱۳۳۴ در موقع جنت عمومی و انقلاب ایران هنگامیکه کمیته دفاع ملی و مهاجرین از طهران حرکت کردند برای قمر و ادیب استاد آقای ملک الشعراء هم همراه بود در دو فرسنگی شهر قمر در شاه و اثر کون شده و دست چپش از مرفق شکست و بهمین سبب پس از دو سه روز اقامت و معالجه بی ثمر در قمر مجبور به معاودت طهران گردید .

استاد بزرگ سخن ادیب الممالک قصیده در این باب بنام تسلیت سروده و برای ملک الشعراء فرستاد و ایشان هم در جواب قصیده غرائی بهمان وزن و قافیت انشاد و ارسال خدمت ادیب الممالک داشتند .

هر دو قصیده که در عالم سخن حائز مقام بلند و مرتبه ارجمند و مستغنی از تعریف و توصیف ماست در ذیل اینک نگاشته میشود .

(ادیب الممالک)

شکست دستی کز خامه پس نگار آورد	نگارها ز سر کمالک زر نثار آورد
شکست دستی بکندر بر ندر و موم و طراز	هزار سحر مبین هر دم اشکار آورد
شکست دستی کز شاهدان حجله طبع	بت بهار در ایوان نو بهار آورد
شکست دستی کز اندر سخن ید و بیضا	بی شکستن فر عو نیان بکار آورد
شکست دستی کز یک اشاره در صف باغ	بر اندر زاغ زمرغان دران هزار آورد
شکست دستی کز تبع ابد ار بیان	بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف	بکوه آهن و پولاد انکسار آورد
شکست دستی کز لوح سپهر و شوشه زر	بگرد خانه ما آئینین حصار آورد

شکست دستی کاندرمشام اهل هنر
شکست دستی کز نور ان بر آه فضل
هزار بندگست از طلسم جادو یان
گه مناظره در احتیاج و استدلال
نمود خیره زدانش روان بهمنیار
نخست گوهر دانش تبار کرد بخلق
ای آن ادیب سخندان و نکه سنج بلبل
بیان تست که در عرصه کنگ راجل را
شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود
سپهر خورد یمین بر یمین پاک تو زان
سپس بقض یمین شد از آنکه میدانست
کجا که کسر یمین تو کرد و تقض یمین
نه با تو تنها کرد این خلاف بلکه بعمد
شکسته بادش تیرو کمان که در نخجیر
بریده بادش ساعد دریده بادش پوست
بهم شکست دل و دست باغبان بهار
توئی که دست تو با خامه سیاه نزار
وفا ز قلب تو بر خویش پایمرد آرد
اگر شنیدی موسی ز چوب ثعبان ساخت
یکی بین ید بیضای خویش را که چنان
اگر سلاله آذر بنار نمرودی

چو کاروان بختن نافته تبار آورد
همی بساعد دانشوران سوار آورد
هزار معجزه از کلب مشکیار آورد
روان خصم دغل را بزینهار آورد
گوازه برهنرو هوش گوشیار آورد
دوباره گوهر جانرا بی تبار آورد
که ایزدت بخرد رهنما و یار آورد
فراز دوش کمیت سخن سوار آورد
که عالمی را مجزون و سو گوار آورد
برای خود شرف و قدیر و اعتبار آورد
یمین تو ای همه مردمان بسیار آورد
بیار یزدان خود را گناهکار آورد
خلاف گفته و فرمان کرد کار آورد
هزار ایشه فرهنگ را شکار آورد
که دستبرد بران دست استوار آورد
سروشک خونین در چشم جو یبار آورد
رخ عدو سیه و خاطرش نزار آورد
هنر ز دست تو بر خویش دستیار آورد
و گر شنیدی جادو یستجر مار آورد
عضای سحر کش و مار سحر خوار آورد
بهار و لاله بدید از شرار و نار آورد

کف کریم تو باساعد مساعد فضل
 تو در قطار بنی نوع خود چنانستی
 اگر صداع برد ایله از توبالک نه زانک
 ولی برای رقیبت سرایم از درپند
 شکست دست تو حوزتست زانکه خضر
 دل شکسته بود بار گاه بار خدای
 اگر زمانه بکام تو ریخت زهر سپس
 بهل که یار دغل باز نیک غره شود
 دوروی دارد گیتی که مردم از یکروی
 اگر زیکسوبر کعبتین سه یینی و یک
 مگر نیننی پرویزن آنچه بر سرداشت
 چو نارواسوی بالا کشید پستش کرد
 بهوش باش که گوساله را فرود آرد
 نهنگ را برد از آبشار زی دوبا
 ازان قبل که توازراه راست کژ نشدی
 چنینکه گشت فروزنده بخت یارور هت

(ملک الشہراء بہار در پاسخ فرماید)

زرنج دستم گر آسمان نزار آورد
 من آن ضعیفم کز رنج گنجم آمده بار
 چنین شنیدم پرویز را که باد صبا
 مرا ہم اینک فرخ نسیم مهر ادیب
 بدستر نجم صد گنج در کنار آورد
 بسا ضعیفا کز رنج گنج بار آورد
 ز روی دریا گنجش بر کار آوود
 ز بحر طبع یکی گنج آبدار آورد

بروزگار نماند اندوینۀ پرویز
 مرا بپاید این گنج شایکان جاوید
 بلی بپاید گنجی که از خزینۀ فکر
 بزرگوار امیری که بر شکسته دلان
 میان گنجم و نندیشم از گزند سپهر
 چو گنج یافتم از مار او نیندیشم
 کنون ادبیا گنجی بمن فرستادی
 میان جانم نهفتم که با چنین گنجی
 همه بویران جویند گنج و خاطر تو
 تو شعر گوی ادیبی و شعر گوی ادیب
 یکی بمن بین کز بس شکستگی طبعم
 اگر که زنده بدی عنصری بیایستی
 وگر شکسته شدی چون من و سخن گفتی
 ای ادا ادیب سخن دان که از بلندی طبع
 حدیث نثر تو از نثر سپهر گذشت
 بخارخار طبیعت چرا نباشم شاد
 ز خشک سالی خوشیده بود کشت سخن
 ز سرد طبعی بمن ز خشک مغزی دی
 ریاح نضال تو اکنون ز روح بخشی خاص
 نمانده بس که خداوندگار نامیه باز
 نمانده بس که بر ارد ز خاک چرخ بلند
 مگر نبینی ان گلبن فسرده که دی
 بلی نماند گنجی که روزگار آورد
 که کرد گارش بنهاد و کردگار آورد
 برونش دست ادیب بزرگوار آورد
 ز تندرست سخن گنجها نثار آورد
 بی گزند من از هر کرانه مار آورد
 بفر گنج بهاران توان دمار آورد
 که بس گرانی نتوانش گنجدار آورد
 بیدج خازن نتوانم اعتبار آورد
 ز طبع اباد این گنج اشکار آورد
 همی تواند زین گفته ها هزار آورد
 همی نیارد یک شعر استوار آورد
 نخست در بر طبع تو زینهار آورد
 بشعر خویش نیارستی افتخار آورد
 بکوش شعری شعر تو گوشوار آورد
 خدنگ کلک تو شیر فلک شکار آورد
 که طبع راد توام شاد و شادخوار آورد
 دو باره طبع تو آبی بروی کار آورد
 چه رنجها که جهان بر سر بهار آورد
 بهار تازه بر ورد و کل بیار آورد
 بسر نهد کل انرا که یار خار آورد
 که را بخاک بیفکند و خاکسار آورد
 بر بیخت برکش و افکند و خوار آورد

چگونه برك و نوا یافت از بهار بای
 بیا که در چمن ها شکوفه بادام
 بپای سز و بن اندر ستاک سنبل تر
 شکفتم آید از آندم که بید مشک شکفت
 بتقسه از تنر آمد مگر که هم در خویش
 یکی بلاله زگر تا چگونه ایزد پاک
 یکی بانگس بنگر که با چهار درم
 درست همچو عز زان ای جهت کامروز
 بیا که روح من بتوقوی است گر چه جهان
 مدار عزت ما را هگز کز نکند
 بافتخار بزی جاودانه زانکه ترا
 اگر قبول کنی این جواب از شعر است

جهان عجایب از اینگونه بشمار آورد
 چو زاهدان قصب سیمکون شعار آورد
 شکسته بسته مثالی ز زلف یار آورد
 شگفتی ارد چون بند مشک بار آورد
 هزار طبله فزون نافه تبار آورد
 ز شاخ سبز هویدا شرار نار آورد
 چگونه بر سر دیبیم ز رنگار آورد
 جهان بچار درمشان بروی کار آورد
 بخاطر توو دست من انکسار آورد
 کسکیه شمس و قمر را برین مدار آورد
 بی میاخر ما آفرید گار آورد
 شکست دستی کز خامه بس نگار آورد

مرک معن ابن زایده

معن ابن زایده یکی از کاتبانی است که نامش در جود و سیخا ضرب المثل است و در ادبیات و شعر فارسی بیش از عرب شهرت یافته و هر جا که شاعری از جود و کرم ذکری بمیان آورده برای آلموزج نامی هم از معن و قاف آن برده است - شرح حال معن ابن زایده مشهور است . لیکن در تاریخ سیستان که یکی از منابع عمده ادبی و مأخذ قدیمی ادبیات فارسی است و خوشبختانه امروز در شرف طبع و انتشار و در حال تصحیح و تنقیح در آمده - داستان مرک معن را بطریق جالب ذکر کرده است و ما عین آنرا با خلاصه حال معن نقل مینماییم: